

تحول فرهنگ

مهدی فروغ

رئیس هنر گاه هنرهای دراماتیک

و فنون و هنر و اسباب و تشکیلات اجتماعی اقوام را در دوره‌های مختلف تمدن آن قوم تحت عنوان فرهنگ بحساب می‌آورند. عده‌ای دیگر از متفکران فرهنگ را در مورد سنتها و راه و رسم‌های زندگی که اقوام از نیاکان خود به ارث برده‌اند استعمال میکنند و هنرها و حرفه‌هایی که سابقه آن بدوره‌های باستانی منتهی میشود و همچنین قوانین، عقاید، و تشکیلات اجتماعی، و وقار در طرز رفتار، و طبع لطیف، و حسن سلوک، و خوش‌مشربی، و نیک‌سیرتی، همه را از خصوصیات فرهنگی اقوام میدانند و تمدن را در مقابل توحش و بربریت بمفهوم زندگی کردن در شهر تحت یک نظام و قاعده اجتماعی استعمال میکنند. این دانشمندان مراحل مختلف سیر تکاملی هراستماع را فرهنگ منحصر آن جامعه در آن مرحله بخصوص میشناسند که نتیجه دوره‌های طولانی کوشش و تلاش برای رسیدن بآن مرحله است.

بنابراین فرهنگ، بنا به هر عقیده و هر فلسفه‌ای که مطالعه شود بمجموعه سنت‌ها و اقداماتی اطلاق میشود که زندگی ما از زندگی اجداد اولیه ما متمایز میسازد.

ولی سؤالی که برای مردم کشور ما در این دوره رستاخیز صنعتی و اقتصادی و کشاورزی پیش می‌آید اینست که در دنیای امروز معیار و مقیاس برای سنجش فرهنگ چیست. آیا برای ارزیابی کردن ملل باید منحصراً بمطالعه دهنرهای ظریف و ادبیات و قوانین آنها پرداخت یا دانش و تربیت عمومی آحاد و افراد ملتها را باید ملاک قرار داد. بدون تردید همه اینها در معیار فرهنگ ملل مؤثر است ولی تا حدود زیادی هم بیزان آزادمنشی و بی‌غرضی و اغماض و شکیبایی افراد جامعه مربوط است. این عده از متفکران میگویند اگر فرهنگ را بشناهد ملا بگیریم آزادی و اغماض و بی‌غرضی و شکیبایی عیار آنست.

یکی از مباحث بسیار شیرین و عالی تحقیقی برای اهل تفکر، مطالعه درباره فرهنگ و فلسفه پیدایش آنست. از آنجا که برای هر پدیده‌ای در زندگی طولانی بشر عامل یا نیروی

کلمه فرهنگ را در زبان فارسی بمعنی فضیلت و دانش و ادب و سنجیدگی آورده‌اند و معمولاً بعنوان معیاری برای ارزیابی گوهر ذات اقوام بکار برده میشود و کلمه نظیر آن در زبانهای اروپائی، یعنی «کولتور» (Culture) که از ریشه «کوله‌ره» (Colere) در لاتین بمعنای کشت و زرع آمده‌است نیز در عرف بمعنی مجازی پرورش دادن و تربیت کردن است. ولی در رشته‌های مختلف علوم از جمله فلسفه و روانشناسی و جامعه‌شناسی، مختصر اختلافی در تعریف و تفسیر آن راه مییابد. بعضی از محققان فرهنگ را مترادف با تمدن میدانند چنانکه «اوزوالد شپنگلر» - Oswald Spengler (۱۹۳۶) - (۱۸۸۸) دانشمند آلمانی آنرا در مورد تعریف تمدنی که در حال رشد و آفرینش باشد بکار برده است و کلیه وسایل و ابزارها و آداب و سازمانهای اجتماعی را از مظاهر آن میسازد.

عده دیگری از دانشمندان بین تمدن و فرهنگ تفاوت قائلند و تمدن را به ابزار و ادواتی که برای ایجاد تسهیلات و آسایش در امر زندگی مؤثر و مفید است محدود میکنند و فرهنگ را به میزان رشد معنوی و نیروی فکری منحصر میسازند. عبارت دیگر میگویند که فرهنگ عبارتست از تأثیری که این اسباب و وسائل و تشکیلات اجتماعی، که همه از مظاهر تمدن شمار می‌آید، در رشد و نمو فکری و هنری و علمی و مذهبی اقوام ایجاد میکند. بنابراین تعریف، یک روستائی فی‌المثل ایرانی که در عمر خود از وسائل و اختراعات ماشینی، که همه از مظاهر تمدن امروز است بی‌نسیب مانده ولی از آداب و رسوم انسانی و طرز رفتار و حتی هنر و ادب بهره وافی دارد یعنی موجودی است سلیم طبع و روشن دل و شعرشناس و ادب‌دوست میتواند او را شخصی با فرهنگ دانست.

بعضی فرهنگ را در مورد پرورش و تهذیب فکر و احساس و رفتار و ذوق و برخی به تالیفی که از این پرورش و تهذیب فکر حاصل میشود بکار میبرند و عده‌ای مجموعه عقاید و آداب

محرکی وجود داشته است حکما و متفکران جهان از دیرباز درباره علل و موجبات پیدایش فرهنگ به تأمل و تفکر پرداخته و عوامل متعددی را در این زمینه عنوان کرده‌اند. بعضی مایه و محرک اصلی پیدایش فرهنگ را حس کنجکاوی بشر تشخیص داده‌اند بشرط اینکه مفهوم زشت آن اراده نشود زیرا در کلمه کنجکاوی رایحه کراهتی استشمام میشود که با مفهوم فرهنگ تناسبی ندارد. مراد از کنجکاوی در اینجا آن شور و شوق هوشمندانه و خالی از غرضی است که مرد محقق و آزاده درباره مسائل عقلی و معنوی بکار میرسد. علاقه انسان باینکه بحقیقت وجود اشیاء و مسائل پی برده نشانه زرات عقل و سلامت طبع اوست و البته داشتن چنین علاقه‌ای برای همه سهولت میسر نیست. «موتسکیو» میگوید نخستین عاملی که هر ذبشعوری را به پژوهش درباره حقیقت مسائل و مطالب وادار میسازد تمایلی است که به ترقی ذات و اعتلای طبع خویشتن دارد و از این رو همواره میکوشد که خود را با هوشتر و خردمندتر از پیش بسازد. حاصل این شور و شوق در راه کنجکاوی همان فرهنگ است و این تعریف از آن کسانی است که فرهنگ را زاینده کنجکاوی علمی و تحقیقی میدانند.

دسته دیگری از حکما عشق آدمی را برای رسیدن به کمال عامل اصلی پیدایش فرهنگ میدانند و چنین استدلال میکنند که علاقه به پژوهش علمی نتیجه عشق بشر به کسب فضیلت است در صورتیکه عشق به رسیدن بعد کمال حاصل علاقه انسان به خیر و خوبی و رستگاری است و آن غایت آمال اجتماعی اقوام است و تمام احساسات عالی بشری از قبیل نوع دوستی، وپاری و مددکاری، و علاقه به کار کردن، و اصلاح اشتباهات گذشته، و رفع خطاها، و محو بدبختی و جهل و تیره‌روزی انسانها، همه را شامل میشود. با این تفسیر میتوان گفت که هر کوششی که در راه مناسبتر ساختن و زیباتر جلوه دادن جهان برای زندگی بشر بکار برود در زمینه فرهنگ قرار میگیرد. بنابراین بعقیده این گروه از متفکران محرک اصلی برای پیدایش فرهنگ فقط کنجکاوی علمی برای کسب فضیلت نیست و انگیزه اخلاقی و اجتماعی نیز در آن دخیل است و آن همانا خیر خواهی و صلاح اندیشی برای بهبود زندگی بشر است و از اینجاست که اعمال و افعال فرهنگی با منطقی و استدلال ملازمه دارد تا نتهتها تمایل ذاتی انسانی را برای کسب دانش تأمین سازد و در اصلاح و تکمیل نقصها و اشتباهات گذشته مؤثر افتد بلکه خیر و رستگاری بشر را نیز تضمین کند. جای هیچگونه بحث نیست که این تفسیر به مراتب جالبتر و رساتر و بغایت آمال انسانی نزدیکتر است تا تعریف گروه نخست ولی مستلزم گذشت زمان و پیدایش غیرت و همت و اخلاص و ایمان در بین طبقات مختلف اقوام است. هر گاه که فروغ دانش و پیشش در افاق زندگانی قومی بظهور بییوندد چنین فرهنگی خود بخود متجلی میشود.

جمع دیگری از محققان میگویند که بشر از نشر فرهنگ دودهنف مهم و اساسی داشته است. یکی صیانت نفس در مقابل عوامل طبیعت و دیگر ادامه نفوذ و دخالت خود در سالهای بعد از مرگ. با این تعریف، فرهنگ، همه مباحث عقلی و ذوقی در زمینه‌های مختلف علوم و صنایع و حرف و هنرهای ظریف و آداب و قوانین و تاریخ و مذهب را شامل میشود. این دسته از فیلسوفان میگویند که علاقه بشر باینکه نفوذ و دخالت خود را در سالهای بعد از خود باقی گذارد سبب شده است که به هر چیز که در مقابل عوامل طبیعت نیروی مقاومت کافی دارد توجه بیشتر نشان دهد و استدلال میکنند که اگر اجداد ما در هزاران سال پیش خانه و پرستگاه و گورستان خود را از سنگهای سخت خارا میساختند مقصودشان فقط حفظ آن بناها در مقابل گذرند عوامل طبیعی نبوده بلکه میخواسته‌اند باین وسیله خاطره نفوذ معنوی خود را در ذهن اخلاف خود در سالها و قرنهای بعد همچنان باقی بگذارند.

جمع آوری و افتخارت تاریخ گذشته و ساختن موزه‌ها و گرد آوردن اشیاء نفیس دوره‌های باستانی و اقدامات نظیر آن تاحدی در نتیجه همین تمایل و غریزه صورت میگیرد.

از مجموع این اقدامات يك منظور دیگر نیز حاصل میشود و آن ایجاد و برقراری رابطه انسانی بین ابناء بشر است و همین رشته است که افراد هر جامعه را چون زنجیری استوار بهم می‌پیوندد و موجب استحکام مبانی ملی اقوام میگردد.

اما از جمله محصولات فکری و ذوقی بشر که خاصیت جاودان بودنش از آثار دیگر به مراتب بیشتر است ولی بخلاف آنچه گفته شد بسیار رقیق و لطیف است اندیشه و نیروی تخیل اوست. هنگامی که اندیشه یا عقیده‌ای در جامعه ریشه گرفت نسل بعد نسل از پدر بفرزند و از خانواده بخانواده دیگر رسوخ میکند و مخصوصاً هنگامی که این اندیشه با آداب و سنن و خلق و خوی جامعه تعدیل شد ریشه کن کردن و امحاء آن تقریباً امری مشکل بلکه محال است. اعتقادهای مذهبی و مراسم و مناسک دینی از این جمله است.

بنابراین یکی از نهضت‌های فرهنگی در قوم بکار بستن این اندیشه‌ها فراتر از پیوند زندگی اجتماعی است باین منظور که منافع مشروع و علائق انسانی افراد آن قوم نه فقط حفظ شود بلکه مدام روبرقی و پیشرفت باشد.

تشخیص منافع و علائق انسانی افراد جامعه از مباحث بسیار شیرین و عالی تحقیق در فلسفه فرهنگ است.

اما بحث درباره فلسفه فرهنگ باید با داوری صحیح و حسن تشخیص توأم باشد تا بتوان عواملی را که میسر سعادت و رستگاری بنی آدم است برگزید و آنچه از آن که شایسته تشویق و تمجید است ستود و در صدد ترویج آن برآمد.

بدیهی است هر تحول فرهنگی مشکلات تازه‌ای در جامعه

ببار می‌آورد که بعضی از آنها ممکن است با خطرهای هم همراه باشد و اگر ما بخواهیم که اقدامات فرهنگیمان سالم و بی‌خطر باشد باید ارزش معنوی و شایستگی ابدی بودن آن را معیار قرار دهیم .

هنرهای ظرفیت که در واقع زبان فکر و احساس است یکی از ارکان عمده فرهنگ اقوام را تشکیل میدهد . البته احساس بتنهایی بطور کلی زودگذر است و آبی . اما احساسی که مربوط به جنبه‌های عالی زندگی باشد هرگز از تفکر و عقل جدا نیست و بهمین اعتبار آنرا احساس عالی می‌نامیم تا از احساس عادی جدا باشد . عالی بودن آن بدین سبب است که در لحظه‌هایی در شخص پدید می‌آید که با تحلیل یک نکته مهم بزرگ انسانی و یا با یک درون بینی و بینش کامل و صریح توأم گردد و هر چه که این مکاشفه عمیقتر باشد احساس آن هم والاتر خواهد بود . وظیفه هنرهای ظرفیت در هر جامعه ایست که لحظه های مختص باین احساسات عالی را دریابد و آنها را مخلّد و جاودان سازد . برای رسیدن باین هدف یک کوشش عظیم و ذوقی و هنری را بوسائل مختلف تحت نظام درآورد تا همیشه باقی بماند . احساس و بینش هر دو باید در سنگ باجوبی که با آن جسمه‌ای می‌سازند یا در تصویری که بر دیوار و یا روی تابلو نقش میکنند و یا نواهی که در روی صفحه موسیقی ضبط میشود و یا مضمون و موضوعی که بصورت نمایشنامه درمی‌آوردند بکار رود تا ارزش معنوی بیابد و امید جاودان بودنش مسلم باشد .

در تاریخ سه هزار ساله اخیر میلیونها نفر وقت و عمر خود را صرف کارهای هنری کرده‌اند ولی آثار تعداد بسیار محدودی از ایشان که از احساس و بینش برخوردار بوده است جزء میراث فرهنگی بشر بحساب آمده است و تا دنیا باقی است بشر بآن مباحثات میکند . موسیقی نه تنها احساسی گذران‌دار بلکه خود نیز با گذشت زمان سپری میشود و اثری از آن باقی نمی‌ماند ازین رو بشر برای حفظ آن به اختراع الفبای موسیقی پرداخته تا بتواند آنرا بگوش مردم نسلهای آینده برساند و تا روزی که آهنگ‌های ثبت شده مطلبی انسانی برای بازگو کردن بمرم داشته باشد آن آهنگ تکرار میشود .

البته مقصود بشر از ثبت و ضبط آثار با ارزش این نیست که همان احساسی را که در بدو پیدایش ایجاد میکرد در دوره‌های بعد نیز بوجود آورد . مقصود فقط فراهم ساختن امکان پیدایش احساس معقول و منطقی است تا انسانها بتوانند بدین وسیله بر لطافت طبع خود بیفزایند و از آشوب و اغتشاش ذوق و بی‌حسی و کند فهمی و تیره گی ذهن و کودنی و بطور خلاصه طبیعت جانوری که خاصیت اجتماعات عادی است بدر آیند و مسیری عالی و انسانی برای خود برگزینند .

اینک با توضیح مجملی که درباره عقائد مختلف در خصوص فرهنگ و اهمیت و لزوم آن در هر جامعه مترقی بیان شد و

البته جا دارد بیش از این مورد بحث و تحلیل قرار گیرد لازم است نظری بوضع فرهنگ خود درسی چهار ساله اخیر بیفکنیم . هیچکس از خودی و بیگانه نیست که وجود رستاخیز صنعتی و اجتماعی فعلی کشور را ندیده بگیرد . چنین نهضت تند و ناگهانی نیاز بیک نهضت فرهنگی مطالعه شده دقیق دارد .

یکی از ارکان عمده نمو کراسی ، یا به تعبیری بی‌شائبه‌تر ، یکی از جمله ضروریات یک جامعه با فرهنگ اعتقاد به تعلیم و تربیت عمومی است .

در اقداماتی که رأی و عقیده قاطبه افراد ملت در آن دخالت دارد بدون اینکه کلیه مردم مملکت از تعلیم و تربیت بهره‌مند باشند هیچ کار اساسی و مفیدی نمیتوان انجام داد . از این گذشته فراهم ساختن این امکان که همه مردم این سرزمین بتوانند حقیقت وجود خویش را دریابند و در صد ترقی و تکامل استعدادهای نهفته خود برآیند بزرگترین اقدام اساسی برای تقویت بنیان فرهنگ این کشور است .

نخستین اقدام اساسی که برای پی‌ریزی فرهنگ اساسی این کشور در چهار ساله اخیر صورت گرفته اعزام اولین گروه صد نفری محصلین ایرانی به کشورهای اروپائی بود که به همت و بینش سردودمان سلسله جلیل پهلوی رضاشاه کبیر صورت گرفت . آنهائی که در این کاروان علم و فضیلت بودند همان کسانی بودند که پس از بازگشت بوسیله تدریس و سخنرانی و چاپ و انتشار اندوخته‌های فکری خود و شرکت در تأسیس دانشگاه و اقدامات نظیر آن در گسترش و تعمیم فضیلت و دانش در این کشور سهم بسزائی داشته‌اند و این قدم نخستین بود .

اقدام بعد که بمراتب مهمتر و پیرامنتر بود و بر حسب معمول و مانند صدها ابتکار اصولی دیگر به تدریس و ارادتمندی پیشوای خردمند و دوراندیش کشور ما شاهنشاه آریامهر صورت گرفت تعمیم سواد بتوسط سپاهیان دانش‌دورسراسر کشور بود که با طرحی منظم و برنامه‌ای دقیق سرعت رو به پیشرفت است . عظمت و رفعت این نهضت بزرگ فرهنگی بر علمای امور اجتماعی کشورهای دیگر بمراتب روشنتر است تا بر خود ما که در داخل آن هستیم . این از جمله اقدامات اصولی و اساسی است که بهره

آن کوششهای آینده بدمت می‌آید . بدیهی است که هر چه بر دانش و بینش افراد کشور افزوده شود نیاز فرهنگی ایشان نیز بیشتر و کاملتر خواهد شد . پس در قبال این موهبت بزرگی که فعلاً مردم کشور ما از آن برخوردارند در زمینه هنر که از ارکان فرهنگ ملل است یک وظیفه بزرگ بهمه زمامداران امور هنری محول است و آن ایست که در ترویج هنرها و یا اقداماتی که به هنر منسوب است مسئولیت ملی خود را بشناسند مبادا در آینده با خطراتی که حاصل لاابالگیری و بی‌قیدی هنری است مواجه شویم .

امری بدیهی است که هسته اصلی وریشه ابتدائی هنرها ،

اورا وادار به تصویر آن میکند. اما باید متوجه بود که آنچه به حاصل ذوق هنرمند ارزش هنری میدهد غیرعادی بودن موضوع مورد انتخاب وی نیست بلکه آنچه کار او را ممتاز میسازد دانش و بینش و لطافت طبع و زقت ذوق او در مشاهده، و مسئولیت هنری او در تصویر و توصیف موضوع است و این میسر نیست مگر اینکه اندیشه و احساس هنرمند در این هردو زمینه بحد کافی رشد کرده و تربیت دیده و ورزیده و آماده شده باشد.

پیدایش يك تأثیر ذهنی کاملاً اختصاصی و شخصی است. بدین معنی که هنرمند تحت تأثیر عواملی قرار میگیرد و نیروی آفرینش او تهییج میشود و احساسی در وی پدید میآید و در صدد بیان آن احساس برمیآید و حاصل این کیفیات آفرینش آثار هنری است. پیدایش اینگونه احساسات در همه کس میسر نیست و بهمین جهت است که هنرمند با افراد عادی تفاوت دارد. مشاهده زیبایی غروب آفتاب یا دریای آرام یا انبوه درختهای جنگل در ذهن نقاش آنچنان تأثیری دارد که

